

## جستاری بر چگونگی انحطاط هخامنشیان و برآمدن مقدونیان

محمود آبادی، سید اصغر

کلمات کلیدی:

شاهنشاهی هخامنشی، یونانیان، آسیای صغیر، جنگ‌های پلوپونزی، پارسیان و اسکندر مقدونی.

چکیده

واقعه بزرگ و سرنوشت ساز سقوط شاهنشاهی هخامنشی و حضور مقدونیان در ایران یکی از حوادث بسیار مهم تاریخی در زمینه نقد و بررسی علل خارجی شکست هخامنشیان از مقدونیان و در فرآیند روابط پارسیان و یونانیان است که درباره آن، بسیاری از مورخان اظهار نظرهای متفاوتی را بیان نموده‌اند. بی‌گمان، شکست هخامنشیان و پیروزی مقدونیان، واقعیتی مسلم و انکارناپذیر است که در قرون گذشته رخ داده و مورخان، هم‌زمان و مورخان پس از وقوع حادثه و هم‌چنین مورخان اخیر به آن نگاه‌های خود را افکنده و نتایج خاص خود را برگرفته‌اند. حال باید دید که مورخان نزدیک به حادثه تا چه حد به واقعیت نزدیک شده، و مورخان اخیر با مقایسه نظریه‌های مورخان قدیم - که دیدگاه‌ها و نظریه‌های خود را با هم مقایسه نمی‌نمودند - به چه نتایج تازه‌تری رسیده‌اند؟ و اصولاً آیا می‌توان به اظهار نظرهای جدیدی جدا از آن‌چه در گذشته گفته یا نوشته شده‌است رسید؟ بی‌شک اگر چنین امری پدید آید در تاریخ‌نویسی روابط ایرانیان و یونانیان تغییرات تازه‌ای به وجود خواهد آمد و به طور مسلم، سرنوشت تاریخی دو ملت را که در تمامی دوران سلطنت هخامنشیان و حدود دویست سال پس از آنان (دوران مقدونیان) با یکدیگر درگیر بودند بهتر می‌توان دریافت و نتایج صحیح‌تری را به دست آورد.

مقدمه

دولت پارس (هخامنشیان) در سه جنگ مداوم، بین سال‌های ۳۳۴-۳۳۱ ق م از مقدونیان به رهبری اسکندر شکست یافت. آن‌گاه دنیای پارس‌ها به پایان رسید و عصر تازه‌ای که فرجام آن بسیار هم مطمئن به نظر نمی‌رسید آغاز شد. در این که چگونه پارس‌ها قدرت طولانی و مستدام خویش را از دست دادند، تردیدی نیست، مهم درک واقعیت است که آن حادثه چگونه رخ داد؟ پیش درآمدهای آن چه بود؟ در آن پیروزی و در آن شکست تا چه حد نقشه‌های فیلیپ یا شهامت و قدرت مدیریت نظامی فرزندش اسکندر مؤثر بوده‌است؟ نقش روابط خارجی امپراتوری هخامنشی، به‌ویژه در دوران آخر آن دولت، چگونه در سقوط و انحطاط آن تأثیر نهاد؟ تأثیر شکست دولت هخامنشی درون دولت شهرهای یونانی و به‌ویژه در آتن و اسپارت که در دشمنی و دوستی با پارسیان سابقه‌ای طولانی داشتند چگونه تلقی گردید؟ هواخواهان جنگ با پارسیان و مخالفان آن جنگ در آتن در زمان فیلیپ و فرزندش اسکندر چه اهدافی را دنبال می‌نمودند؟ روابط پارسیان با مقدونیان پیش از نبردهای سرنوشت ساز اسکندر با آنان، چگونه بود؟

نوشتار حاضر در صدد است تا حد امکان، پس از بررسی چند منبع در این مورد و مقایسه آن منابع، رابطه‌ای متعادل بین این رخداد و واقعیت‌های درون آن برقرار سازد.

در حقیقت، تاریخ نخستین روابط اقوام آریایی با تمدن و فرهنگ یونانی به روزگار مادها و رویکرد آنان به سوی غرب باز می‌گردد. برخورد مادها با لیدی‌ها بیشتر به منظور توسعه امپراتوری تازه رسته ماد پدیدار شد. اهدافی که در آن پیشروی به سوی غرب مورد توجه قرار گرفت از دیدگاه مورخان باستانی همچون هرودت و کتزیاس پنهان مانده است، چنان‌که امروزه نیز نمی‌توان برای آن، جز پیشروی و توسعه ارضی، دلیلی دیگر اقامه نمود. مادها پس از شکست دادن دولت آشور به سال ۶۱۲ ق م در صحنه تاریخ ظاهر شدند. پیش از آن پیروزی، تمامی ملل خاور نزدیک، از ارمنستان و شرق آناتولی گرفته تا مصر، از ترس و وحشت آشوریان آرام و قرار نداشتند. آشور یک ماشین جنگی شکست‌ناپذیر بود که هیچ دولت یا قدرتی در برابرش تاب مقاومت نداشت. با پیروزی مادها بر آشور خاور نزدیک بین چهار قدرت بزرگ و مستقل کلدانی‌ها، مصریان، لیدیان و مادها قرار گرفت. آن‌گاه مادها تصمیم به پیشروی به سوی غرب گرفتند و از طریق ارمنستان به سوی کاپادوکیه توانستند به سرعت امپراتوری تجاری و پیشرفته لیدی را در غرب آسیا تهدید کنند، اما لیدی‌ها با مقاومتی چشم‌گیر و طولانی، از آن پیشرفت جلوگیری کرده، سرانجام بین دو امپراطوری در کناره رودخانه هالیس در آناتولی و به سال ۵۸۵ ق م صلحی برقرار شد و آن صلح، حد نهایی غربی دولت ماده را با لیدی‌ها معین نمود.

اگر چه لیدی‌ها الزاماً یونانی نبودند، اما تسلط تجاری و بازرگانی آنان از طریق بنادر کناره دریای اژه با دولت شهرهای بازرگانی یونانی در دریای اژه، آنان را ثروت‌مند و قدرت‌مند ساخته بود. پس از صلح ۵۸۵ ق م، روابطی مودت‌آمیز بین دو دولت ماد و لیدی برقرار شد. منابع تاریخی در مورد نوع روابط بین مادها و لیدی‌ها سکوت نموده یا بی‌اطلاع هستند. در واقع به دلایل جغرافیایی و اقتصادی امکان ایجاد رابطه بین طرفین نبود. لیدی‌ها مردمانی دریانورد و تاجر پیشه بوده و با یونانیان در دریاها روابط اقتصادی و بازرگانی داشتند و این در صورتی بود که مادها با وجود بهره‌وری از تمدن بین‌النهرین، هنوز در معادلات جهان تجارت، راهی نگشوده بودند و اصولاً شرایط اجتماعی و اقتصادی آنان نیز اجازه نمی‌داد که آنان در بازارهای تجاری جهان قدیم حضور به هم رسانند. در واقع، روابط اصلی ایرانیان و یونانیان از زمان کوروش هخامنشی (۵۵۹-۵۲۹ ق م) و با فتح لیدی (۵۴۶ ق م) آغاز شد. سقوط سارد، پایتخت لیدی هم‌زمان با پایان امپراتوری آن دولت بازرگان پیشه به‌شمار آمد. سقوط کرزوس شاه لیدی که روابط دوستانه و مستحکمی با یونانیان داشت، نقطه عطفی جدید در روابط یونانیان و پارسیان محسوب گردید. این، سرآغاز تماس و برخورد دو قوم بود؛ تماسی که مقدّر بود در طول تاریخ هر دو قوم هرگز گسسته نشود.

از قرن‌ها قبل، یونانیان سواحل آسیای صغیر از عوامل و حامیان لیدی‌ها و حکومت آنان به حساب می‌آمدند. حکومت لیدی و نوع سلطنت آن بر یونانیان باری نمی‌نهاد، اما در عوض موقعیت ممتاز لیدی و به‌ویژه ابداع سکه توسط آنان که بر اقتصاد منطقه تأثیری اساسی و بنیانی جدید می‌بخشید، حیات سیاسی و اقتصادی یونانیان را روشنی و جلوه تازه‌ای داد. هنگامی که کورش بر سواحل آسیای صغیر چیره شد و یونانیان، ناچار در برابر او تسلیم شدند - که به هر صورت، تسلیمی از روی عدم رضایت بود - تعادل

اقتصادی منطقه دچار نوسان گردید. پارس‌ها ناچار بودند به بقیه پیروزی‌های خود ادامه دهند و تمامی یونان را بگشایند یا با آنان از در جنگ در آیند. این مسئله به‌زودی آشکار شد که تفکر یونانیان از دولت با تفکر پارسیان در این باب، چون آب و آتش در تضاد و ناسازگاری خواهد بود. به واقع، آنچه پس از فتح سواحل توسط کوروش در آینده هخامنشیان پدید آمد نیز جز آن نبود که پارس‌ها باید به مطیع ساختن تمامی یونانیان و اشغال تمامی سرزمین‌های آنان پردازند یا از آنان جدا شوند. آنچه در آینده به‌وجود آمد نیز جز این نبود که جنگ، سرنوشت دو ملت را تعیین خواهد نمود. به رغم اظهار نظر برخی مورخان در مورد قصد کوروش از حمله به جهان یونانی، نمی‌توان از مجموع نظریه‌هایی که خواهد آمد یک واقعیت را فراموش نمود و آن این که پارسیان از نظر مردم یونان - که معمولاً آن‌ها را مادی می‌نامیدند - وحشیانی بیش نبودند. آن‌ها قدرت بلامنازع شاهان پارس را بردست نشانده‌گان، استبدادی مخوف و ظالمانه تلقی می‌نمودند از نظر مورخان که در مورد علل تمایل پارس‌ها به یونانیان و عکس‌العمل یونانیان در قبال آنان اظهار نظر نموده‌اند، نوع آن تمایل چندان روشن نیست.

این که آیا کشور گشایی‌های کوروش در دنیای یونانی مبتنی بر یک نقشه از پیش پرداخته و از هر جهت سنجیده بوده یا آن که براساس مراحل از پیروزی‌ها و عکس‌العمل یونانیان ادامه یافته است، به گفته پی‌یر بریان هنوز مسئله‌ای است ناگشودنی. در حالی که بریان بر این امر اصرار دارد، او مستند می‌نویسد: «برای یونانیان، پارس یک سرزمین بربر بود که فقط می‌توانستند از دادوستد بازرگانی‌اش بهره‌گیرند.» در این میان، مری بویس انگیزه کوروش را میل به کشورگشایی می‌داند

گیرشمن نظری متفاوت دارد. به اعتقاد او حملات پارسیان بر یونانیان بیشتر بر اهداف رشد اقتصادی امپراتوری هخامنشیان و در جهت توسعه منافع امپراتوری و رساندن سطح اقتصاد آن به جامعه جهانی مبتنی بوده است

آن‌گاه که داریوش اول ۵۲۲-۴۸۶ ق م بر تخت شاهنشاهی هخامنشی نشست، اهداف دولت هخامنشی در یونان هم‌چنان باقی ماند. آتنی‌ها مردم جزیره میلئوس را علیه منافع پارس‌ها تحریک کردند. پیش از آن پارسیان توانسته بودند با تسلط بر تنگه‌های بسفر و داردانل راه‌های تجاری یونانیان را در دریای سیاه مسدود نمایند. آتن کاملاً به واردات غله از روسیه جنوبی وابسته بود و غله نیز از راه این تنگه‌ها به آتیک می‌رسید و پارسیان بر سر تنگه‌ها به انتظار تسلیم آتن به عنوان مادر شهر یونان نشسته بودند اهالی میلئوس به تحریک آتنی‌ها قیام کردند. شهر سارد تسخیر شد و پادگان آن قتل عام گردید. شورش، تمام شریان‌های ارتباطی امپراتوری پارس را تهدید کرد و ارتباط ساتراپی تراس با پارسیان به طور کامل قطع شد. داریوش به‌زودی انتقام سختی از اهالی میلئوس و هم‌داستانان آنان گرفت و آن‌گاه نبرد ماراتن حدود سپتامبر ۴۹۰ ق م) علیه آتنی‌ها آغاز شد. در واقع، این لشکرکشی تنبیهی که داریوش علیه یونان پدیدار ساخت، به امید گماردن شاه فراری آتن، هیپیس با حمایت ایرانیان بر فراز قدرت آتن بود و در آن صورت، آتن و دنیای یونانی به تحت‌الحمایگی ایرانیان در می‌آمدند. با این همه، مقاومت آتنی‌ها ایرانیان را به شکست کشانید. شکست در ماراتن روحیه داریوش را منقلب ساخت؛ انگیزه‌های ایجاد جهانی واحد جای خود را به نفرتی عمیق از آتنی‌ها و متحدان آنان داد؛ نفرتی که بی‌گمان در اندیشه فرزند و جانشین داریوش (خشایارشا) آن‌چنان باقی ماند که دستور داد در آغاز

سلطنت او به صورت بی‌پای منتشر شود. در این میان، چارلز هیگنت نیز اعتقاد دارد حمله به یونان میراثی بود که از پدر به خشایارشا رسیده بود.

در واقع، هدف خشایارشا از حمله به یونان چه بوده است؟ بی‌تردید این لشکرکشی طرحی وسیع و از پیش طراحی شده بود. این که شرق‌شناسی همچون اومستد اظهار نظر می‌نماید که این لشکرکشی تنها نبردی مرزی از سوی شاهنشاه ایران بوده یک نظریه به شمار نمی‌آید، چنان که تدارک دقیق و کمیت منابع و نیروهای دخیل در این نبرد به تنهایی کافی هستند تا بطلان آن نظریه را به اثبات برسانند.

درباره عملیات نظامی لشکر مهیب خشایارشا در یونان که از اوت ۴۸۰ ق م و در ترموپیل آغاز شد بحث زیادی در گرفته و گزارش‌های متعددی نگاشته شده است. نبرد به‌رغم موفقیت‌های اولیه، سرانجام در سالامیس و در نهایت در پلاته به سود ایرانیان تمام نشد.

در حقیقت، حفظ امپراتوری هخامنشی در زمان خشایارشا، از دوران کمبوجیه و داریوش مشکل‌تر شده بود، و به طور طبیعی این شرایط در میزان و نوع روابط با ملل تابع، به‌ویژه با برخی از دولت‌شهرهای یونانی که به سیاست آتن متمایل بودند تأثیر می‌نهاد. اندیشه آزادی در یونانی برای سرشت مستبد هخامنشی زیان‌بار بود و شاید به همین دلیل بود که خشایارشا به سرعت جنبش‌های ملل آسیایی و افریقایی را سرکوب نمود تا با فراغ‌بال به سراغ یونانیان برود. هرودت حمله خشایارشا را به یونان از ارضای حس خودخواهی او ناشی می‌داند و می‌نویسد:

شاه می‌خواست با حمله به یونان و تسلط بر آن به سروری تمامی جهان برسد تا هیچ‌گاه آفتاب در سرزمین او غروب نکند با شکست ارتش‌های پارسیان در سالامیس و پلاته و عقب‌نشینی بقایای ناوگان پارسی به آسیا، عملیات نظامی یونانیان برای پاک‌سازی نیروهای آنان ادامه یافت. نبرد میکاله که درباره آن - به احتمال - اغراق نویسی شده است به حضور نیروهای دریایی پارسی در جزایر پایان داد. کمی بعد آخرین دژ پارسیان در سواحل، یعنی دژ سستوس نیز به دست یونانیان و متحدان آنان سقوط کرد (۴۷۸ ق م). هرودت مورخ بزرگ یونانی که در پیروزی سستوس به آخرین برگ‌های تاریخ‌نویسی خود می‌رسد به واقع، آن حادثه را پایان جنگ‌های مدیک به حساب آورده است با این همه، پایان واقعی نبردهای مدیک تنها با انعقاد صلح کالیاس به سال ۴۴۹ ق م و به صورتی واقعی انجام شده است.

از آتن تحت رهبری پریکلس، رئیس جمهور دموکرات آن دولت شهر، هیئتی به شوش اعزام شد تا مقدمات صلحی پایدار را برای زمانی دراز پی‌گیری نماید شوش از این هیئت استقبال کرد و هر دو طرف گذشت‌هایی نمودند و صلحی بر پایه وضع پیش از جنگ انعقاد یافت دیودور سیسیلی در این‌باره چنین گزارش می‌کند:

اردشیر شاه تعهد نمود تمامی شهرهای یونانی در آسیا با قوانین خودشان اداره شوند و سپاه پارسیان به فاصله سه روزه از دریا پیشروی ننماید و کشتی‌های ایرانی در سواحل دریای مرمره و بسفور دیده نشوند. شرایط صلح کاملاً به نفع یونانیان بود و بر مدار استراتژی پریکلس، از آتن هدایت می‌شد. به نظر می‌رسد ایرانیان از این صلح طرفی نبستند، چنان‌که پریکلس نیز از صلح خود که آن را برای آینده آتن همچون پرچم رهبری به جهان یونانی تلقی می‌کرد سود چندانی نبرد. دولت شهرهای متحد آتن که دیگر یکی از ایران نداشتند به تدریج از آتن دور شده و جدایی از اتحادیه جهان یونانی را به رهبری آتن تقاضا نمودند. پریکلس در سیاست داخلی خود شکست خورد. اردشیر که در برابر صلح یونانی کاملاً نرمش به خرج داده بود اینک از دور (شوش) تحولات آتن را زیر نظر داشت.

جنگ‌های طولانی و داخلی یونان (پلوپونز) در پیش بود. دنیای یونانی به دو جبهه متخاصم شمال و جنوب تقسیم گردید و به‌زودی ثمره صلح کالیاس در یونان دیده شد. آتن به انحصارات خود می‌اندیشید و دولت شهرهای یونانی در جهت کسب استقلال خود بودند. هیولای پارس‌ها دیگر جهان یونانی را تهدید نمی‌نمود. پریکلس بسیار دیر به اشتباه خود پی برد. دولت‌های مخالف آتن، اسپارت را به رهبری خویش برگزیدند و جنگ‌های ۲۷ ساله پلوپونز (۴۳۱-۴۰۴ ق م) آغاز شد. در این میان، پارس‌ها برای تداوم جنگ، نهایت کوشش خویش را به کار بردند تا طرفین هر چه بیشتر به جنگ پردازند و هر چه زودتر ضعیف شوند. شاه اردشیر اول (۴۶۵-۴۲۴ ق م) در هفتمین سال شروع جنگ‌های پلوپونزی در گذشت و فرزندش داریوش دوم (۴۲۴-۴۰۴ ق م) در ایران به سلطنت رسید. تو سیدید در جلد هشتم کتاب خود می‌نویسد:

توازن قوا در جنگ پلوپونزی بین آتن و اسپارت بیشتر به نفع شاه بزرگ پارس بود.

اعتراف نویسنده موشکاف آتنی نسبت به دخالت ایرانیان در امور نظامی بین دو رقیب قدرت‌مند یونان که هر کدام بر قسمتی از دنیای یونانی حاکمیت داشتند و اراده خویش را در ادامه جنگ نشان می‌دادند بسیار روشن است، با این حال نوشته‌های تو سیدید نشان نمی‌دهد که ریشه‌های جنگ‌های داخلی یونان در صلح کالیاس نهفته باشد. پی‌یر بریان - شاید - تنها محقق است که نشان می‌دهد ایرانیان در وقوع جنگ بین یونانیان و ادامه آن بسیار مؤثر و کارا بوده‌اند. او معتقد است صلحی را که اردشیر اول هخامنشی به سادگی و آرامش تمام به یونانیان هدیه کرد در واقع چاه مهیبی بود که آینده یونان در آن تباه شد. جنگ‌های پلوپونزی که ایرانیان در تداوم آن نقشی تعیین کننده داشتند به سال ۴۰۴ ق م سرانجام با تسخیر آتن به دست اسپارت‌ها و با حمایت کوروش کوچک، فرزند داریوش دوم هخامنشی به پایان رسید؛ واقعه‌ای که آتنی‌ها آن را هرگز فراموش نکردند و بعدها فیلیپ مقدونی و فرزندش اسکندر برای تحریک احساسات آتنی‌ها علیه پارس‌ها از آن استفاده نمودند.

با مرگ پریکلس (۴۲۹ ق م) و سقوط آتن، جریان میهن پرستانه یونانی علیه پارسیان پدیدار شد اسپارت که پرچم‌دار آن بود و به رهبری اژزیلاس شاه آن سرزمین انجام می‌گرفت. شعار جنگ را باید به خانه دشمن برد در جهان یونانی طنین افکنده شد. تفاوتی که در این نقطه از تاریخ یونان مشاهده می‌شود در این نکته است که در جنگ‌های پلوپونزی فکر پروبال دادن به هویت

مشترک ملی از سوی تمامی یونانیان به فراموشی سپرده شد و در عوض، تقویت اندیشه خود مختاری بر اندیشه هویت مشترک غلبه یافته بود. بنابراین، شعار جنگ را باید به خانه دشمن برد، اندیشه تازه‌ای بود که فکر تمرکز یونانی‌گری را توسعه می‌داد. در این زمان اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۹ ق م) بر شاهنشاهی هخامنشی حاکمیت داشت. از زیلاس به سال ۳۹۵ ق م بر سواره نظام پارسی در سارد غلبه نمود. نیروهای اسپارتی به آسیا تاختند و اردشیر دوم که علاقه‌مند به مبارزه نبود یا توان آن را نداشت آنتی‌ها را با پرداخت دریک‌های طلا علیه اسپارتیان تحریک کرد. آگه‌زیلاوس که به گمان خود می‌خواست احساسات میهن‌پرستانه قومی یونانیان آسیا را علیه منافع پارس‌ها به صحنه نبرد بکشاند، ناچار شد به سرعت به اسپارت بازگردد تا دشمنی که طلاهای پارس را به خانه او فرستاده بود از میهن خویش اخراج نماید. جنگ بین آتن و اسپارت شش سالی به طول انجامید و سرانجام با وساطت شاه بزرگ به سال ۳۸۷ ق م بین آتن و اسپارت صلحی برقرار شد که به صلح شاه معروف است. انتالیسیداس سفیر اسپارت به شوش آمد و مراتب قدردانی هم‌میهنان خود را به شاهنشاه ابراز کرد. اینک یونان به صورت مطلق تحت اراده شاه بزرگ ایرانیان قرار گرفته بود. به سال ۳۸۷ ق م کنگره بزرگ صلح در شهر سارد منعقد شد؛ کنگره‌ای که تمامی نمایندگان از سوی دولت شهرهای یونانی در آن شرکت داشتند. در این کنگره فرمان شاه ایران قرائت شد:

اردشیر، شاه بزرگ، شهرهای آسیای صغیر، جزایر کلازومنه و قبرس را متعلق به خود می‌داند، سایر شهرهای یونانی بزرگ و کوچک همه خود مختار هستند... هر کسی که این صلح را نپذیرد من با او خواهم جنگید. به همراه آنان که با من موافق هستند با کشتی‌ها و اموالشان در دریا و در زمین و با پول.

در حقیقت، مفهوم صلحی که اسپارت به امر شاه بزرگ در بلاد یونانی نشین به راه انداخت، تحمیل نظام‌های الیگارشی - تقریباً - به تمامی پولیس‌ها بود، همراه با حاکمیت اسپارتیان برای حفظ نظم در بین اقوام یونانی و مردم سواحل روابط پارسیان و یونانیان روز به روز آسیب پذیرتر می‌شد و دو ملت که هرگز به هم نزدیک نشده بودند امید هرگونه ارتباط اجتماعی و اقتصادی را از دست داده بودند. تفاوتی که در این عدم رابطه به چشم می‌خورد در این نکته است که پارسیان به چشم یونانیان به صورت دشمنان آزادی، استقلال و روابط آزاد جلوه‌گر شده بودند و ایرانیان که هرگز با یونانیان ارتباط برقرار ننمودند نسبت به سرنوشت آنان هیچ‌گونه احساس و تفاهمی نداشتند و این تنها مصالح دولت پارس بود که در کرانه‌های دریاها، اژه، مدیترانه و سیاه تنها به منافع بلند مدت خود می‌نگریست.

اینک پارسیان به چشم تمام اقوام یونانی به صورت توسعه‌طلبی بی‌رحم و بی‌گذشت، جلوه‌گری می‌نمودند و دنیای یونانی در انتظار منجی‌ای بود تا بتواند وحدت خویش را بازیافته و خطر تجاوز پارسیان را از خود دور نماید، و منجی در راه بود.

آخرین صحنه‌های روابط سیاسی - نظامی دولت هخامنشی با دولت‌های یونانی با واپسین روزهای سقوط آن سلسله قرین است. با مرگ اردشیر دوم هخامنشی (۳۵۸ ق م) تاریخ روابط ایران و ملل یونانی در مسیر انتهایی قرار می‌گیرد. سیاست اردشیر دوم در تضعیف ملل یونانی برای دراز مدت، نتایجی شوم برای هر دو ملت به بار آورد. در شمال یونان و در کوهستان‌های مقدونیه

سپاهی به فرماندهی فیلیپ آماده می‌شد. تا خود را به عنوان نجات‌دهنده یونانیان از اسارت پارسیان معرفی کند. این سپاه باید به‌زودی از راهی که ایرانیان آن را در یونان ضعیف شده فراهم ساخته بودند می‌گذشت تا شاهنشاهی هخامنشی را منهدم سازد، و اسکندر از این راه عبور نمود.

آن‌گاه که اردشیر سوم (۳۵۸-۳۳۸ ق م) بر سر کار آمد یک‌بار دیگر و در واپسین روزهای عمر دولت هخامنشی قدرتی هماهنگ و مسلط برای احیای امپراتوری پدیدار شد. اردشیر سوم خطر مقدونیا را دریافت و تلاش کرد نیروهای ایرانی را به مرزهای شایستگی گذشته خود برساند. او با تسخیر مصر که در زمان اردشیر دوم از دست رفته بود مجدداً قدرت امپراتوری را در مرزهای غربی برقرار ساخت. مصر در زمان اردشیر دوم شورش کرد و شاهنشاه نتوانست بر آن شورش تسلط یابد. این عدم توفیق اردشیر در تسخیر مجدد مصر، آن سرزمین را به مرکزی برای مخالفت با ایرانیان مبدل ساخته بود. بالاترین آهنگ این مخالفت از یونان به گوش می‌رسد که طین آن هم در مصر تأثیر می‌نمود. اردشیر سوم یقین داشت تا دوباره مصر را مسخر نسازد سایر مدعیان و شورش‌گران را نخواهد توانست به جای خویش بنشانند. تهاجم نیروهای تحت امر پارسیان به مصر نخست سبب شد که فقیه و قبرس از سرطاعت برآیند و آن‌گاه مصر به سال ۳۴۴ ق م یک بار دیگر با تمام ثروت و اعتبارش در برابر شاهنشاه سر تسلیم فرود آورد. مصر ۱۸۰ سال پس از نخستین گشودنش به دست کمبوجیه و پس از گذر از فراز و نشیب‌های فراوان بار دیگر به دست ایرانیان افتاد

اهمیت گشودن مصر در اوج قدرت فیلیپ مقدونی در یونان زنگ خطری بود برای یونانیان و خطاری بود برای حمله مجدد پارسیان به سرزمین یونان. دموستن، خطیب معروف آتنی و مخالفت قدرت مطلق فیلیپ بر جهان یونانی در یکی از خطابه‌های خود به واقعیتی انکارناپذیر اشاره دارد. او می‌گوید:

باید ضد شاه بزرگ آماده شد و اجازه نداد او بر مصر تسلط یابد، زیرا داریوش و خشایارشا به یونان حمله نکردند مگر آن که مصر را گرفتند. پس اگر شاه بزرگ مصر را بگیرد آن‌گاه به یونان نیز خواهد تاخت.

کار مهم دیگری که اردشیر سوم برای احیای قدرت در حال زوال امپراتوری پارس انجام داد، دستور تصفیه نیروهای ارتش شاهنشاهی از مزدوران یونانی بود. در مورد علل این تصمیم باید تأملی بیشتر و دقتی کامل‌تر صورت پذیرد. احتمال می‌رود شاهنشاه گمان می‌برد ضعف دولت مرکزی، ساتراپ‌های غربی را که بر نیروهای مزدور یونانی تکیه داشتند به خیال استقلال و شاید سرکشی می‌انداخت. اردشیر به‌فراست دریافته بود که او وارث نابسامانی‌های فراوان داخلی است. احتمال این که تصفیه خونین آغاز سلطنت او نیز بی‌ارتباط با این مهم نباشد تا بتواند ساختار تازه‌ای را برای احیای قدرت و دوام دولت پدیدار سازد. این مطلب مهم که او نخستین شاهی بود که پس از داریوش و خشایارشا قصد داشت با نیروی مهیب خویش به یونان بتازد، یونانیان را سخت در هراس افکنده بود. در واقع به نظر می‌رسید ایران هخامنشی در آن زمان از همه دوران‌های خویش، حتی از عصر داریوش اول نیز قوی‌تر شده‌بود.

با وجود آن که دموستن پیش‌بینی کرده بود فتح مصر آغاز مجدد حمله پارس‌ها به یونان خواهد بود، اما وقایعی پیش آمد که طی آن اردشیر سوم به قتل رسید و داریوش سوم (کدمان) در ایران به سلطنت رسید. مرگ اردشیر سوم آهنگ حرکت یونانیان را به فرماندهی فیلیپ به سرزمین‌های پارسی تندتر نمود و ده سال پس از پیروزی اردشیر سوم بر سرزمین مصر، مردم مصر از اسکندر مقدونی به‌عنوان نجات‌بخش استقبال نمودند. کمی پیش از این تاریخ، شرایط نابسامان دنیای یونان باعث شد که فیلیپ مقدونی با سپاهیان فالانژ خویش تصمیم خود را برای دخالت در امور یونانیان اعلام دارد. این تصمیم مبتنی بر اتحاد همه یونان زیر پرچم فیلیپ و حمله به آسیا برای اعاده حیثیت و اعتبار یونانیان بود. تصمیم فیلیپ برای بسیاری از یونانیان می‌توانست آن‌ها را زیر یک قدرت خودکامه و بیگانه - زیرا مقدونیان از نظر یونانیان بربر بودند - قرار دهد و از این گذشته، عاقبت کار حمله فیلیپ به امپراتوری هخامنشی چندان روشن نبود. اگر فیلیپ شکست می‌خورد پارس‌ها با شدتی بیشتر از گذشته به یونان می‌تاختند و به انتقام جویی دست می‌زدند و اگر فیلیپ پیروز می‌شد معلوم نبود او بتواند یک رئیس‌جمهوری دمکرات برای آینده حیات سیاسی یونان به شمار آید. بنابراین از نظر اینان فیلیپ و رفتارهای سیاسی او غیر دوستانه و مشکوک به نظر می‌رسید. دموستن، خطیب مشهور آتنی از سرکردگان چنین طرز تفکری به شمار می‌آمد. او همکاری با امپراتوری پارس را به ادامه حضور سیاسی مقدونیان در یونان ترجیح می‌داد و نجات یونان را در اتحاد و اطاعت از شاهنشاهی هخامنشی می‌دانست و چون او را ملامت می‌نمودند که به یونانیان آسیا خیانت می‌کند با لبخندی تلخ جواب می‌داد:

آیا واقعا به سعادت یونانیان آسیا و سرنوشت یونانیان اروپا علاقه‌مند هستیم؟ سرانجام قرار شد درباره عدم همکاری با فیلیپ سفارتی به شوش فرستاده شود و از آن‌جا کسب تکلیف گردد. شاه ایران نیز ظاهراً در صدد بوده قشونی را برای مبارزه با فیلیپ و حمایت از دوست‌داران یونانی خود به یونان بفرستد. در مقابل چنین اندیشه‌هایی گروه‌های دیگری به رهبری ایسوکراتس وجود داشتند که راز پیروزی و اتحاد یونانیان را در همراهی و اطاعت از فیلیپ به‌شمار می‌آوردند. ایسوکراتس، هلنیان را به اتحاد فرا می‌خواند و آنان را به جنگ با ایرانیان تشویق می‌نمود. او در خطابه‌های خود مردم یونان را مورد سؤال قرار می‌داد و می‌گفت: هلنیان تنها اخلاف یونانیان نیستند، بلکه همه کسانی که در تمدن آنان شریک و سهیم هستند هلنی به‌شمار می‌روند.

محاربه‌ای که آنان توصیه می‌کردند از حدود یونان مرکزی خارج می‌شد و به نبردی طولانی بین فرهنگ و تمدن و بربریت منجر می‌شد ایسوکراتس برای قرار دادن فیلیپ در رأس امپراتوری متحد جهان یونانی خاطر نشان می‌سازد:

شرم آور است بینیم چگونه آسیا از نظر مادی وضع بهتری نسبت به اروپا دارد و مایه تأسف است که بربرهای آسیا با رونق‌تر و برومندتر از یونانی‌ها هستند.

به این ترتیب در نیمه قرن چهارم ق م جدالی سهمگین در یونان برای تفوق بر سرنوشتی که به هر حال محتوم به نظر می‌رسید شروع شد. بسیاری از یونانیان سروری مردی چون فیلیپ را که به رغم آنان بربری فرصت طلب بود نمی‌پذیرفتند و در مقابل، گروهی قدرت‌مندی و اندیشه مبارزاتی فیلیپ را علیه پارسیان به عنوان سنگری می‌نگریستند که آینده دموکراتیک یونان را



تضمین می‌نماید و دشمن بزرگ و شکست‌ناپذیر را به زبونی می‌کشاند. با این همه، یونانیان به فیلیپ و آرمان‌های او اعتماد نداشتند و زمانی نیز که او به سلطنت رسید از او احتیاط می‌نمودند و باطنا دل بر تبعیت او نهندند

اما واقعا راز قدرت یافتن مقدونیان چه بود؟ در عمل با وقوع جنگ ویران‌گر و طولانی پلوپونز در جهان یونانی، نواحی جدیدی که تا آن زمان عقب مانده بودند رو به شکفتن نهادند و مقدونیه نیز که در شمال یونان قرار گرفته بود در شمار اینان بود. آرخلا، شاه مقدونیه در مبادلات اقتصادی یونان شرکت جست و حتی خود را از اخلاف هراکلس (قهرمان اسطوره‌ای یونان) خواند و ارابه‌های خویش را برای شرکت در بازی‌های المپیک به آتن فرستاد و حتی اوری پیدس، نمایشنامه‌نویس بزرگ یونانی را به دربار خویش فراخواند و بدین ترتیب، مقدمه حضور مقدونیه در آینده جهان یونانی فراهم شد. بعدها فیلیپ دوم (۳۵۶-۳۳۸ ق م) شاه دیگر مقدونی حضور مقدونیان را در شهرهای یونانیان بیشتر نمود. او ضمن ایجاد رفورم‌های مالی و نظامی و ایجاد سپاهی بزرگ که بیشتر برای سرکوب مردم مقدونیه فراهم شده بود به مرزهای یونان و گسترش سرزمین مقدونیه و سیاست خارجی مبتنی بر عملیات غارت‌گرانه نیز توجه پیدا نمود. با این حال، مقدونیه تا پایان سلطنت فیلیپ دوم، نیم و حشی و بدون کتابت باقی مانده و با وجود آن که زبان یونانی در آن سرزمین رسمی شده بود، ولی همچون اسپارت (رقیب دیگر آتن) به عالم هنر یونانی هرگز یک هنرمند، نویسنده، شاعر و یا فیلسوفی معرفی ننمود و در حقیقت، مقدونیه عصر فیلیپ می‌گوشید شرایط یونان را تقلید نماید.

در آتن نیرومندترین طرفداران مقدونیه که مایل بودند فیلیپ در سرنوشت یونان شرکت نماید تحت رهبری ایسوکراتس قرار داشتند. این معلم برجسته هنر سخن‌وری، خواستار آن بود که یونانیان برای جنگیدن بر ضد بربرها (پارس‌ها) باید تحت سیادت فیلیپ متحد شوند. گفتار مشهور او معروف به پانه ژیریک بر این مضمون قرار داشت که آتن و یونان هرگز بدون کمک خارجی بر دشمن دیرینه و قدرت‌مند خود غلبه نخواهند نمود. در واقع، فیلیپ برای ایسوکراتس ابزاری بود که می‌توانستند آن را علیه پارس‌ها به کار برند. با این همه، زمان اقتدار فیلیپ نیز دیری نپایید. او در توطئه‌ای از پای درآمد و فرزندش اسکندر با حمایت سربازان و سرداران فیلیپ بر سریر قدرت نشست و کمی بعد آماده تسخیر دنیا شد.

اردشیر سوم هخامنشی که به‌راستی شاهنشاهی مقتدر بود، درست کمی قبل از مرگ فیلیپ، به دست وزیر مصری‌اش باگواس مسموم شد و در شمال قبر اردشیر دوم در پرسپولیس و در بالای سکویی مشرف بر آن کاخ‌ها به خوابی جاودانه فرو رفت تا از فراز تخته سنگ‌های درشت و خشن آرامگاهش - به‌زودی - شاهدی خاموش باشد بر آتش یونانی که کاخ‌نیاکانش را در شعله‌های خود برای همیشه به نابودی کشانید. پرسپولیس ده سالی پس از مرگ اردشیر سوم به دست اسکندر پسر فیلیپ به آتش یونانی سوخت.

اما واقعا این اسکندر که بود و چگونه توانست از درون بخشی از ناراضیان یونانی که از جنگ او با پارس‌ها بیزار بودند عبور کند و امپراتوری هخامنشی را براندازد و چند صباحی بر آن حکم براند؟

در واقع اگر چه نام اسکندر بر پایان دوره‌ای از تاریخ جهان در آغاز دوره‌ای دیگر دلالت می‌نماید، ولی نباید فراموش نمود که زمانی می‌توان این تحول را پذیرفت و اسکندر را جهانی نشان داد که او توانست بر قدرت جهانی هخامنشیان فائق آید. بنابراین، این هخامنشیان بودند که به اسکندر شهرت دادند و او را جهانی نمودند. اما چگونه؟ راز پیروزی اسکندر و شکست آن دولت بزرگ در چه بود؟ هخامنشیان نیم قرن قبل از آن که در آتن حکومت دموکراسی برقرار شود پدیدار شدند. روش آن حکومت براساس تساهل مذهبی نسبت به باورها و عادات و آداب ملل قرار داشت؛ امری که تا پایان حکومت آنان به راستی واقعیت داشت. در عمل عوامل حکومت هخامنشی، ریشه در رسوم و عادات قبایلی داشت که خصلت و فضیلت آن از طبیعت تساهل و سازگاری سرچشمه گرفته که برپایه آزادی جمعی قرار می‌گرفت. در این مجموعه وسیع از عناصر انسانی که از لحاظ فرهنگ، اندیشه، زبان و نژاد بسیار متفاوت بودند، تنها وفاداری به شاه و قدرت سلطنت هخامنشیان و حضور در عرصه امپراتوری پارس‌ها سبب دوام بود و آنان در سایر امور خود، از جمله اجرای آداب و رسوم و مقررات و قوانین که در آن زمان در دین جمع شده بود، مجاز و آزاد بودند.

سازگاری هخامنشیان با تمدن بشری و احترام به حقوق و شخصیت ملل تابعه باعث شد که ذوق و علاقه و احساس آن ملل در خدمت آن امپراتوری بزرگ قرار گیرد و سرانجام بنای آن امپراتوری مثل همه دول بزرگ به دست اقوام تابعه و زیر دست، ساخته و تکمیل شد.

پرداختن به این تصویر که امپراتوری هخامنشی برای تکوین خود از (خون و آهن) گذشته است بی‌گمان درست به نظر می‌رسد، اما نمی‌تواند دلیلی قانع‌کننده و درست برای ایجاد تحولی باشد که اسکندر را بنیان‌گذار آن می‌داند. واقعیت این است که آن‌چه پس از قدرت یافتن خونین و آهنین شاهنشاهان هخامنشی در سرزمین آنان به وقوع پیوسته بود باید در نظر گرفته شود و آن، ایجاد اساس و پایه‌ریزی امپراتوری‌ای مستنداً مبتنی بر همکاری ملل متفاوتی بود که زیر چتر قدرت هخامنشیان به آسودگی می‌زیستند. لذا اسکندر مقدونی که بعدها مدعی شد حمله او به ایران دارای مشروعیت براندازی نظام هخامنشی بوده‌است، عملاً این نکته هیچ‌پيوند قانونی با شرایط ویژه آن دوران ندارد، زیرا اسکندر و پیش از او پدرش فیلیپ نیز از «تصفیه‌های خونین مردم و اشراف یونان» عبور نموده بودند. در این جا مداحی‌های پرهیجان پلوتارک که اسکندر را منجی عالم معرفی می‌کند دچار تردید می‌شود. پلوتارک مدعی است که اسکندر برای غارت آسیا به آن سرزمین نیامده بود، بلکه هدف او استقرار نظامی مشترک و برقراری حکومتی واحد، در سرتاسر جهان بوده‌است.

در این گزارش باید توجه نمود که نظر پلوتارک بیشتر بر خوی و روش اسکندر مبتنی بوده‌است، نه پرداختن به نیات واقعی او در حمله به ایران هخامنشی هم‌چنین باید توجه نمود که پلوتارک یکی از مهم‌ترین شخصیت‌های تاریخ‌نگاری یونانی است که به شدت از اسکندر و اهداف او دفاع می‌کند و در این دفاع طوری از مرزهای واقعیت عبور می‌کند که اظهارات او به‌وسیله مورخان غربی، از جمله‌ای. جی پاول به نقد کشیده شده‌است. این محقق نام‌دار، منابعی را که پلوتارک در مورد تاریخ اسکندر (حدود سه قرن پس از مرگ او) به تصویر و نگارش کشیده‌است، با دقت بررسی کرده و درباره منابع و روش او تردید کرده‌است. محقق

که به مطالعه و بررسی آثاری از این دست می‌پردازد به سادگی به مبالغه‌ها و یک‌طرفه بینی‌های تاریخی درباره شخصیت‌سازی آنان در ارتباط با اسکندر، حمله او به ساختار امپراتوری هخامنشی و براندازی آن دولت بزرگ پی می‌برد.

در این میان، توین‌بی - بیست قرن پس از پلوتارک - نگاهی واقع بینانه و منطقی به سیر سقوط هخامنشیان و حمله اسکندر به ایران دارد. او اعتقاد دارد:

اگر چه پیشرفت‌های نظامی اسکندر بسیار گسترده بود و این حرکت‌ها با مرگ ناگهانی فاتح مقدونی عقیم ماند. در حقیقت او به قدری عمر کرد که امپراتوری ایرانیان را به خرابی بکشاند، اما به اندازه‌ای عمر نکرد که امپراتوری جهانی را که بنا به احتمال هدف او بود بنا سازد.

بهبتر است از نظر فلاوآرین نیکومدی در مورد علل حمله اسکندر به ایران هخامنشی نیز آگاه شویم. او توضیح می‌دهد:

درباره علل جنگ‌های اسکندر با ایرانیان دنبال هیچ مسئله‌ای نرویم جز ثروت‌های ایرانیان و گنج‌های بزرگ شاهان هخامنشی آرتورپوپ، مورخ معاصر نیز این نظریه را تأیید کرده‌است که علل حمله اسکندر به ایران فقر و ناتوانی اقتصادی بود که مردم یونان را در خود فرو برده بود. مقدونیان و آن‌گاه یونانیان به طمع ثروت فراوان ایرانیان به آن سرزمین تاختند و «آن چه را توانستند بردند و آن چه را قادر به بردن آن نبودند سوزاندند»

حال باید به این واقعیت پرداخت که چرا هخامنشیان از مقدونیان شکست یافتند؟ بی‌گمان در علل حمله اسکندر مقدونی به ایران که با پایان یافتن عصر هخامنشیان منجر شد، مسایل و شرایط دیگری نیز قابل بحث است که در این مقال کوتاه نخواهد گنجید. در این جا بیشتر به مهم‌ترین عامل، یعنی بحث اقتصادی و عقب ماندگی جهان یونانی از پیشرفت‌های اقتصادی هخامنشیان که در همه جای جهان متمدن آن روزگاران حضور داشتند صحبت گردید. اما این که هخامنشیان از مقدونیان شکست یافتن واقعیتی است انکارناپذیر که باید در محتوای آن به شرح و تفسیری مختصر قناعت نمود.

نخست به مقاومت ایرانیان در برابر مقدونیان می‌پردازیم. دولت شاهنشاهی هخامنشی نه تنها در آسیای صغیر، سوریه و بین‌النهرین از موجودیت خود دفاع سرسختانه‌ای نمود، بلکه پیش از حمله اسکندر به آسیا، داریوش سوم سعی نمود بحران موجود را در خود یونان متوقف نماید.

به گفته دیودورسیسیلی (کتاب ۱۷ - بند ۷-۱) داریوش سوم برای بردن جنگی سریع به سرزمین مقدونیه به تدارک عظیمی از اردوی نظامی دست زد و به مجهز کردن کشتی‌های سه ردیفه پاروزنی جنگی، گردآوری سپاهیان بسیار و برگزیدن بهترین نظامیان و فرماندهان پرداخت

اما به نظر می‌رسد اعمال جنگی پیش بینی شده صرفاً در مرحله اجرایی خود متوجه مراکز مهم‌تری از نقاط استراتژیک شده بود و این معنا می‌رساند که اسکندر و سربازان او برای ایرانیان هنوز چندان قابل توجه نبوده، به‌ویژه که دیودور اضافه می‌کند این مسئله

نباید سبب شود که علل عدم تحریک شاه یا عوامل دیگری باعث آن بوده‌اند. به واقع در آن زمان جبهه‌های دیگری همچون مصر یا آسیای صغیر از نظر ایرانیان اهمیت بیشتری نسبت به جلوگیری از مقدونیان داشته‌اند

در مورد برتری نیروی ایران نیز نسبت به ۱۶۰ ناو جنگی اسکندر که نیروی او را به سواحل شمال غربی آسیای صغیر آورد، مورخان غربی داد سخن داده‌اند. تعداد ناوهای جنگی امپراتوری پارس حدود چهار صد فروند بود که این ناوگان بسیار دیر به بندر میل - که ناوگان اسکندر پیش از حرکت به سوی آسیا در آنجا حضور داشت - رسید. بنابراین، پارس‌ها می‌بایست به یک نبرد زمینی که برای آنان چندان هم اهمیت نداشت تن می‌دادند و برد واقعی خود را در دریاها که می‌توانست از حضور ناوگان مقدونی جلوگیری نماید فراموش نمایند. آنان به اندازه‌ای به پیروزی خویش یقین داشتند که سیاست ممنون، سردار یونانی و معتمد سپاه داریوش را مبتنی بر استراتژی زمین سوزی در برابر سپاه اسکندر مردود دانسته و ترجیح دادند به‌طور مستقیم مبارزه نمایند.

نبردهای گرانیک، ایسوس و گوگامل طی سال‌ها ۳۳۴-۳۳۱ ق م در انتظار پارس‌ها بود؛ نبردهایی که ایرانیان به رغم شجاعت سربازان و سردارانشان، در همه آن‌ها با شکست روبه‌رو شدند.

اما یک پرسش باقی مانده است، چرا داریوش جنگ را باخت؟ مورخان در این مورد اتفاق نظر ندارند، برای مثال بنگستون بر این اعتقاد است که چون داریوش از تیره پادشاهان اصلی هخامنشی نبود و به وسیله باگواس به سلطنت رسیده بود آن شأن و اعتبار شاهی را میان ایرانیان نداشت، علاوه بر این، روحیه اشراف و سرداران ایرانی به علت نفوذ فرهنگ شرقی و بابلی که ثروت و نعمت فراوان شخصیت آنان را فاسد و راکد کرده بود نیز از عوامل شکست به شمار می‌آید.

بریان اعتقاد دارد در امپراتوری گسترده هخامنشیان که تنوع زبانی و نژادی آن به‌شکلی حیرت‌انگیز خود را بیان می‌کند، یک احساس حمیت ملی یا قومی پدیدار نشد و هخامنشیان نخواستند یا نتوانستند ملت واحد و مشترکی را از مجموعه زیردستان خود فراهم سازند و در عین حال می‌کوشیدند ضمن آن که خود را برتر نشان دهند در نگاهداری فرهنگی و سنت‌های بومی خویش نیز تلاش نمایند، لذا یگانگی امپراتوری فقط از طریق برتری انکارناپذیر شاه بزرگ محقق می‌شد و به همین دلیل بود که اسکندر می‌کوشید پس از هر نبرد به داریوش دست‌رسی پیدا کند و به همین دلیل بود که داریوش سعی در گریز داشت، زیرا می‌دانست اسارت و کشته شدن او به منزله پایان عهد امپراتوری پارس‌ها خواهد بود. مردم نیز در عمل، به پدیده‌ای به نام هویت هخامنشی آشنایی و شاید اعتقاد نداشتند تا از آن دفاع نمایند. مردم عهد هخامنشی آموزش‌های ملی را فرا نگرفته بودند؛ آنان سریعاً تصمیم می‌گرفتند که در برابر هر قدرتی تسلیم شوند تا بتوانند به زندگی خویش ادامه دهند. آنان سرنوشت هخامنشیان را به دست اسلحه سپردند تا آن کس که بهتر شمشیر می‌زند بر تخت سلطنت قرار گیرد. در واقع، دولت هخامنشی همه ملل تابعه را تا زمانی زیر فرمان داشت که قدرت داشت و پس از پایان یافتن آن قدرت، آن ملل به صورت عادت، زیر فرمان فرمانده تازه از راه رسیده‌ای قرار می‌گرفتند. اسکندر مقدونی نیز پس از رسیدن به قدرت همه آن چیزی را که ساتراپ‌های عهد هخامنشیان داشتند به همراه

مقامشان به ایشان واگذار نمود. به این ترتیب، دولت هخامنشی به شکلی باور نکردنی و بسیار سریع به دست فاتحان مقدونی از پای در آمد.

نتیجه

آنچه گذشت نگاهی گذرا بود به علل شکست هخامنشیان از مقدونیان. نکته‌ای که در مجموع روابط طولانی ایرانیان و یونانیان به آن اشاره نشد و می‌توان در نتیجه‌گیری، آن را بررسی کرد این است که در فرآیند روابط پارسیان و یونانیان، یکی از مهم‌ترین عوامل شکست پارس‌ها از مقدونیان، تأثیراتی است که آنان در طول زمانی دراز در یونان باقی نهادند. پارسیان در همه امور یونانیان دخالت می‌نمودند و این دخالت پس از پایان جنگ‌های مدیک مشهود است. دنیای یونانی اگر چه در جنگ ایرانیان برتری یافت، اما در روابط سیاسی به‌زودی مطیع قدرت پارس‌ها شد. پارسیان بر تفرقه افکنی میان جهان یونانی، آن دولت‌ها و مردم آن را ضعیف نمودند و در پاره‌ای موارد شخصیت‌های یونانی به ابزار دست شاهان پارس مبدل می‌شدند. ضعف دنیای یونانی به قدرت پارس‌ها منجر نشد. مقدونیان در راه بودند تا از گذرگاهی که آن را سیاست دولت پارس آماده ساخته بود عبور نمایند. پارس قربانی اهداف خویش و یونان شد و یونانیان را نیز به قربان‌گاه مقدونیان فرستاد.

فهرست منابع

۴۹. او مستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان، ترجمه محمد مقدم، تهران، نشر امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۵۰. بنگستون، هرمان، یونانیان و پارسیان، ترجمه تیمور قادری، تهران، نشر فکر روز، ۱۳۷۶.
۵۱. بویس، مری، تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی زاده، ج ۲، نشر تهران.
۵۲. بریان، پی‌یر، تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان، ترجمه مهدی سمسار، ج ۲، تهران، نشر زریاب، ۱۳۷۷.
۵۳. بارتولد، ولادیمیر، تذکره جغرافیایی تاریخ ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، نشر توس، ۱۳۵۸.
۵۴. پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه کسروی، ج ۱، تهران، نشر سلسله، ۱۳۶۳.
۵۵. پیرنیا، حسن، ایران باستان، ج ۲، تهران، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
۵۶. پوپ، آرتور، مقاله - مجله فردوسی، تهران، شهریور ۱۳۴۷.
۵۷. توین بی، آرنولد، تاریخ تمدن، تهران، ترجمه آژند، ۱۳۷۴.
۵۸. توسیدید، تاریخ جنگ‌های پلوپونزی، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، نشر خوارزمی، ۱۳۷۷.
۵۹. توکلی، احمد، آغاز تاریخ ایران و حکومت هخامنشیان، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۶.

۶۰. ساویل، اگنس، تاریخ اسکندر مقدونی، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، نشر وحید، ۱۳۶۴.
۶۱. سایکس، پرسی، تاریخ ایران، ترجمه فخر داعی گیلانی، ج ۲، تهران، نشر دنیای کتاب، ۱۳۷۰.
۶۲. جاناکولیس، ثئودور، سرزمین و مردم یونان، ترجمه احمد بطحایی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
۶۳. کیتو، اچ، دی، یونانیان، ترجمه سیامک عاقلی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۰.
- نامه تاریخ پژوهان « شماره ۳ (صفحه ۱۴۱)

۶۴. گیرشمن، رمان، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.

۶۵. محمود آبادی، سیداصغر، دیپلماسی هخامنشی (از ماراتن تا گرانیگ)، چاپ دوم: اصفهان، نشر مینو، ۱۳۸۳.

۶۶. ولز، هربرت جرج، کلیات تاریخ، ترجمه مسعود رجب نیا، ج ۱، تهران، نشر سروش، ۱۳۷۶.

۶۷. ویسهوفر، ژوزف، تواریخ ایران باستان، ترجمه مرتضی ثاقب فر، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۶۷.

۶۸. هیگنت، چارلز، لشکرکشی خشایارشا به یونان، ترجمه خشایار بهاری، تهران، نشر کارنگ، ۱۳۷۸.

۶۹. هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸.

۷۰. ویل دورانت، مشرق زمین گهواره تمدن.

۷۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن.

۷۲. جمعی از نویسندگان روسی، تاریخ جهان باستان.